**درس خارج فقه استاد سید محمد جواد شبیری**

**بحث: زکات**

**14011203**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

سند دوم را هم بحث کردیم از سندهای روایت‌های محض الاسلام، سند سوم اوّلین نفرش حاکم ابو محمد جعفر بن نعیم بن شاذان نیسابوری است. در برنامۀ اسناد صندوق اینجوری تعبیر در موردش آمده:

امامی ثقة علی التحقیق فقد اعتمد علیه شیخ الصدوق فی نقل جملة من الروایات فی العیون و العلل و کمال الدین. این تعبیر اعتمد علیه شیخ الصدوق غیر از رویٰ عنه شیخ الصدوق است. اعتماد یعنی این که به روایاتش فتوا داده. ولی من پیدا نکردم جایی که خیلی روشن باشد که به استناد این روایت فتوا داده باشد. آن که هست در دو تا روایت مفصل هست که جعفر بن نعیم بن شاذان وارد شده. یکی روایت علل فضل بن شاذان هست، یکی همین روایت محض الاسلام ما. ولی هر دوی اینها روایاتی هستند که سندشان منحصر به جعفر بن نعیم بن شاذان نیستند. سندهای دیگر دارند که آنها سندها که یکی‌اش عبد الواحد بن محمد بن عبدوس هست که این را ما تصحیح کردیم. معلوم نیست اعتمادش هم به خصوص روایت جعفر بن نعیم بن شاذان باشد. من به هر حال نتوانستم. تعداد روایت صدوق از آن هم زیاد نیست، من نگاه کردم ۱۲ تا بیشتر نبود، خیلی کم بود.

شاگرد: مطالب شما نیست؟

استاد: بله، براساس مبنای من نوشته شده، من هم یک موقعی احتمالاً همچین حرف‌هایی را گفتم ولی گفتم. احتمالاً در بعضی جاها هم باید یک همچین چیزی نوشته باشم. به خصوص من این روایت محض الاسلام را مقالۀ قدیمی دارم مفصل بحث سندی رویش کردم. کنگرۀ امام رضا بود، ۳۰ سال، مفصل، بیشتر بحث سندی هم بحث‌هایی در مورد اکثار روایت اجلا و فلان و اینها آنجاها اوّلین بار من مفصل آنجا بحثش را کردم. علی القاعده براساس آنها نوشته شده، چون نوشته‌اش بود ولی داریم حالا مناقشه می‌کنیم در حرف‌های قدیمی. من الآن نگاه می‌کردم یک قرینۀ روشنی بر وثاقتش پیدا نکردم.

نفر بعدی‌اش محمد بن شاذان هست که عموی جعفر بن نعیم بن شاذان، این را ببینید این را گفتم رفقا کلاس راهنمایی هستند، تمام کلاس‌های راهنمایی که در خدمتشان هستیم اینها را رویش کار کنند. ما اوّل کلاس راهنما با رفقا کار می‌کنیم بعد من برمی‌گردم این بحث محمد بن شاذان را صحبت می‌کنیم. این سند.

محمد بن شاذان در برنامۀ اسناد صدوق اصلاً در موردش توصیف نداشت. این است که یک گیرهایی بوده بالأخره توصیف نشده. حالا بیاییم در ادامۀ بحث ما. بحث ما سر این بود که آیا ما دلیلی داریم برای این که تمکن از تصرّف در جمیع اسناد زکویه لازم هست یا لازم نیست؟ یا دلیلی نداریم. آقای هاشمی شاهرودی خدا رحمتشان کند، یک فاتحه هم برایشان بخوانیم. ... آقای هاشمی فرمودند که ما روایاتی که اطلاق داشته باشد جمیع اصناف زکویه را درش تمکن از تصرف را معتبر کرده نداریم مگر روایت عبد الله بن سنان. و روایت عبد الله بن سنان هم اطلاق ندارد.

ما دو تا روایت دیگر هم ذکر کردیم ولی این اشکالاتی که آقای هاشمی به روایت عبد الله بن سنان دارد بعضی از اشکالات نسبت به آن هم وارد هست، البته بعضی‌هایش اختصاصی هم عرض می‌کنم. اشکال مشترکی که در همۀ اینها هست این است که کلمۀ مال در آنها به کار رفته و آقای هاشمی مدعی هستند که کلمۀ مال در باب زکاة انصراف دارد به نقدین با خصوصیتی که قبلاً گذشت. روایاتی را ذکر می‌کنند برای این که مال در نقدین به کار رفته که من بعضی از روایات را قبلاً ذکر کردم و پذیرفتیم که مراد ما نقدین است ولی بعداً که مراجعه کردم به نظرم رسید هیچ روایت دال بر نقدین نداریم و آنهایی که پذیرفتیم ازش می‌خواهیم رفع ید کنیم. روایت‌هایی که آقای هاشمی اینجا ذکر می‌کنند که مال را به معنای نقدین به کار رفته یک نکته‌ای را عرض بکنم آن این است که کلمۀ مال، حالا غیر از بحث نقدین دو تا احتمال دیگر وجود دارد در مفاد مال. مال یک معنایش که مطلق ما یرغب فیه العقلاء و یقضی بازائه الشیء، یک معنای این که هیچی، غیر از آن معنای عام آقای هاشمی می‌گویند یک معنای دیگری دارد خصوص نقدین است. من شاهدی برای این که حتی یک جا هم به معنای نقدین به کار رفته پیدا نکردم. بله ممکن است بعضی از این مواردی که ایشان دارد به معنای عام نباشد ولی در قبال آن معنا احتمالات دیگری وجود دارد که آن احتمالات، یکی این که مراد از مال، مال التجارة باشد، این احتمال هست. یکی این که مراد از مال نقره باشد. قبلاً عرض کردم که یعنی درهم باشد نه نقدین. ما در مورد روایت محض الاسلام و شرایع الدین عرض می‌کردیم مراد از مال در این ظاهراً نقدین نیست و خصوص نقره است. عرض کردیم بین نقره و نقدین فرق است. نقره و درهم اصل المال تلقی شده و مدار مالیت. روایتش را خواندیم که اصل مال درهم است ممکن است مراد از مال این اصل المال باشد، مال اصلی. بنابراین در روایت فضل بن شاذان و روایت شرایع الدین این می‌تواند به معنای نقره باشد که عبارتش را هم خواندیم که بعد از نقره این کلمۀ مال را ذکر کرده نه بعد از نقدین و ذهب را بعداً ذکر کرده. این احتمالاتی که ذکر می‌کنیم در غالب روایاتی که داریم یکی از اینها یا هر دویشان وجود دارد. حالا یکی یکی من روایت را، مثلاً فی معتبرة «عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ علیه السلام عَنِ الْمَالِ الَّذِي لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ لَا يُقَلَّبُ قَالَ يَلْزَمُهُ الزَّكَاةُ فِي كُلِّ سَنَةٍ إِلَّا أَنْ يُسْبَكَ.»

یک نکته‌ای را هم عرض بکنم مراد از مال التجارة مالی هست که در معرض تجارت هست. بنابراین مالی که به خاطر این که با آن تجارت بشود همینجور رها کردند، گذاشتند، این مال التجارة است. اصلاً شرط زکات در مال التجارة، مستحب است. شرط زکاتی که یک سال با آن تجارت نشود. ولی برای این گذاشته شده که قیمتش بالا برود و فروش برود.

شاگرد: قبل از یک سال مستحب نیست؟

استاد: نه مستحب نیست. به عنوان زکات مستحب نیست. حالا تصدق کلی که مستحب است. ولی آن چیزی که به عنوان زکات مستحب است بعد از سال است. یک سال حول در آن معتبر هست. کتاب زکات آقای هاشمی، صفحۀ ۱۰۶.

شاگرد: حتماً باید به نیت این باشد که بعداً؟ چون

استاد: حالا آن بحث‌هایش هست که آن نیت معتبر است. من حالا نمی‌خواهم وارد بحث‌های که زکات مال التجارة در چه چیزهایی درش معتبر هست و اینها. ولی آن با تفصیل‌هایی که در بحث زکات مال التجارة آمده. این است که این عبارت «عَنِ الْمَالِ الَّذِي لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ لَا يُقَلَّبُ»، «الَّذِي لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ لَا يُقَلَّبُ» این قرینه بر این نیست که مراد نقدین هست. حالا به فرض آن استدلالات چیز را هم بپذیریم که این «الَّذِي لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ لَا يُقَلَّبُ» قرینه است بر این که مراد نقدین است. خب اشکال می‌کردیم. اگر آن هم بپذیریم اوّلاً ممکن است مراد مال التجارة باشد یعنی می‌گوید مال التجاره‌ای که عملاً تجارت با آن نشده. می‌گوید هر سال باید زکات بدهد. این یک مطلب.

نکتۀ دوم این که از خود این عبارت چیزی در نمی‌آید.

شاگرد: لا یقلب یعنی چی؟

استاد: یعنی به اصطلاح تبدیل نمی‌شود. لا یعمل به یعنی گاهی اوقات. من بین لا یعمل به و لا یقلب فرقش چی است، من فکر می‌کنم لا یعمل به در جایی هست که به قصد سود با آن کار می‌شود. لا قلب جایی هست به قصد سود هم نیست، ولی تبدیل به هم وزنش می‌کنند.

شاگرد: تفسیری نیست؟

استاد: نه با لا یقلب تفسیری نمی‌آید. عطف تفسیر، لا اصلاً برای این هست که، اصلاً لا گفتند چرا تأکید می‌کند لا را. اصلا این را عنایت دارند. می‌گویند که علت تکرار لا برای این هست که در مقام عموم السلب است. این حرف‌ها که در موردی لای تأکیدی گفتم حالا آقایان اینجور می‌گویند.

شاگرد: ؟؟؟

استاد: آقایان اینجور می‌گویند حالا با چیزهای ادبی آقایان را می‌خواهم بگویم. آقایان عقیده‌شان این هست که لایی که برای تأکید می‌آید در جایی هست که بین اینها فرق هست. تأکید لا برای این هست که بگویند این لا، لایی که اوّل هست از باب عموم السلب است نه سلب العموم. چون «لا» که شما می‌گویید فرض کنید می‌گویید ما جاء زیدٌ و عمروٌ. این ما جاء زیدٌ و عمروٌ این ممکن است مراد این باشد زید و عمرو هر دو نیامدند.

شاگرد: با هم نیامدند.

استاد: هر دو نیامدند نه با هم. آن با هم بودن اصلاً در «و» نخوابیده. معیت در آن نخوابیده. یک موقعی ما جاء زید و عمروٌ مراد این است که نه زید آمد نه عمرو آمد. به این می‌گویند عموم السلب. یک موقعی می‌گویند که نفی العموم است، سلب العموم است. زید و عمروی که زید و عمرو آمده باشند این تحقق ندارد. عموم السلب نیست سلب العموم است. می‌گویند برای این که تصریح بشود بر عموم السلب و احتمال سلب العموم نفی بشود لا می‌آورند. می‌گویند ما جاء زیدٌ و لا عمروٌ. لا را برای این می‌آورند که احتمال سلب العموم منتفی بشود و متعین بشود در عموم السلب.

شاگرد: همین جا اگر این «لا» را نمی‌آورد می‌خواست عطف تفسیر کند نمی‌توانست به معنای مثبت می‌داد. لا یعمل به یقلب، یقلب معنای اثباتی می‌داد. اینجا اگر می‌خواهد تفسیری هم بکند باید لا را بیاورد.

استاد: حالا اینجوری بفرمایید که «لا»اش اینجا معلوم نیست تأکیدی باشد آن بحث دیگر است. اگر «لا»ی تأکیدی باشد حالا اینجا در خصوص این حرف‌های من نمی‌آید چون ممکن است یقلب مثبت باشد، عَنِ الْمَالِ الَّذِي لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ يُقَلَّبُ، مثلاً. البته اگر یعمل به و یقلب به یک معنا باشد طبیعتاً بحث عطف تفسیری باشد دیگر معنا ندارد که. باز هم حرف شما اثبات نمی‌شود.

شاگرد: یقلب هم یعنی همان یعمل به

استاد: نه حالا من می‌خواهم بگویم اینها دو معنا دارد. یعمل به به معنای این هست که با این کار می‌شود. یعنی به غرض این که سود در بیاید. یقلب یعنی این به چیز دیگری تبدیل می‌شود. ولو آن به قصد سود نیست. رفیق شما می‌آید می‌گوید که درهم‌ات را می‌توانی به دینار تبدیل کنی؟ من دینار می‌خواهم قیمت می‌گذارد درهمم هم تبدیل می‌شود. من با درهمم کار نکردم. یک موقعی به قصد تجارت، عمل یعنی معامله کردن به قصد سودآوری. تقلیب یعنی شیء به شیء دیگری که همان قیمت هست بدل شدن. این بین عمل و تقلیب فرق است. از لحاظ معنوی‌اش هم فرق هست. لا یقلب در آن نخوابیده که به قصد سود است، عمل با شیء یعنی به قصد سودآوری. اوّلاً این مال در اینجا معنایش معلوم نیست، اگر خود سؤال را مراجعه کنیم. سؤال اوّلاً مال ممکن است نقدین نباشد خصوص نقره باشد، یک. ثانیاً لا یعمل و لا یقلب به قرینه بر این نیست که، ممکن است این مال، مال التجارة باشد. مال التجاره‌ای که لا یعمل به و لا یقلب به اصطلاح عمل نکردند. یعنی یک سال مانده. امام علیه السلام می‌فرماید هر سال باید زکات بدهد، یک سال کافی نیست. کل سنةٍ زکات لازم هست الا ان یسبک. خب صحبت سر این هست که از این الا ان یسبک ما این را قرینه قرار بدهیم بر این که مراد نقدین است. این نه، آن قرینیت ندارد، الا ان یسبک ممکن است اوّل مراد نقره باشد نه مراد نقدین باشد. ثانیاً در مال التجارة ممکن است این شیءای که نوعاً معامله می‌شده و زمینۀ معامله‌اش بوده دینار و درهم بوده. وقتی آن را تبدیل می‌کنی به سبیکه تبدیل می‌شود دیگر از آن مال التجارة بودن خارج می‌شود. مال التجارة، یعنی ممحّض بالتجارة هست، درهم و دینار بوده. دیگر وقتی تبدیل می‌شود به سبیکه دیگر از این حالت خارج می‌شود. آن هم باز ممکن است مراد مال التجارة باشد. بنابراین که مراد از این مال حتماً نقدین هست نه، ممکن است نقره باشد، ممکن است مال التجارة باشد.

شاگرد: ؟؟؟ یا باید نقدین باشد یا نقره دیگر، مال التجارة که قابل اثبات نیست.

استاد: نه، نقدین هم آخر دلیل نداریم. نه این که من دلیل بر مال التجارة دارم. آخر نقدین هم از اینها ایشان می‌خواهد در بیاورد. ما هیچ دلیل نداریم که مال در نقدین به کار رفته باشد. ایشان یک دلیل نیاورده، می‌گوید مال مراد نقدین باشد. ما دلیل نداریم که مال در نقدین. در کلمات فقها عرض کردم یک چیزهای نادری در کلمات، ابو الصلاح حلبی و آن حسن بصری، آنها یک عبارت‌هایی بود. ولی این که در روایات، در کلمات لغویین مال به معنای نقدین به کار رفته باشد هیچ شاهدی نداریم.

شاگرد: شاید ایشان می‌گوید ظهور استثناء بر استثنای متصل

استاد: اتصال متصل است، عیب ندارد. شما مال التجارة بگیرید. می‌گوید مال التجارة در صورتی که از مال التجارة بودن افتاد، سبیکه شد، سبیکه مال التجارة نیست.

شاگرد: سبیکه از نقدین فقط می‌شود.

استاد: عیب ندارد، نقدین است ولی به اعتبار مال التجاره‌اش باشد. می‌گوید این مال التجارة اگر تبدیل شد به سبیکه، حیثی که می‌خواهد سؤال کند می‌گوید باید ممحّض للتجارة باشد. این مال التجارة اگر به سبیکه تبدیل شد این دیگر زکات درش واجب نیست. یعنی اشاره به این است که اگر آن مال التجارۀ شما طلا و نقره بود، طلا و نقره تا وقتی که ممحض للتجارة هست، و الا وقتی که از آن حالت، تبدیل به کالا شد، نه تبدیل به نقد، تبدیل به کالا شد، کالایی که به آن دیگر، آن کأنّ سال جدید، مگر این که خود آن سبیکه را شما نگه داشته باشید به قصد تجارت. و الا آن وقتی به سبیکه‌اش می‌کنید خود آن سبیکه دیگر موضوع جدید است. اگر آن سبیکه را به قصد تجارت نگه داشتید از حالا هم سال به آن می‌آید نه از اوّل. یعنی سبیکه آن حیث تجارتی‌اش غیر از حیث تجارتی طلا و نقره است. این که شما اصلاً تبدیلش می‌کنید به سبیکه معنایش این است که دیگر نمی‌خواهید با آن تجارت کنید. خود همین، مگر این که قیمت سبیکه بالاتر بوده خودتان می‌خواهید به نحو سبیکه نگه‌اش دارید و با سبیکه تجارت کنید. آن دیگر بحث دیگر است. این روایت اوّل.

روایت بعدی روایت عمر بن یزید قال قلتُ لابی عبد الله علیه السلام رجل فرّ بماله من الزکاة فاشتریٰ به اوّل او دار علیه فیه شیءٌ قال لا. این فرّ بماله ممکن است مراد از مال باز مال التجارة باشد، یک. باز ممکن است نقره باشد. می‌گوید نه برای این که این مال التجارة خمس نیاید تبدیل می‌کند به یک چیزی که با آن معمولاً تجارت نمی‌شود. زمینی، خانه.

شاگرد: مال التجاره‌ای که زکاتش مستحب است فرار کند از یک امر مستحب

استاد: اینها روایت‌های متعددی ما داریم که در چیز واجب کرده، زکات را. حالا آن روایت‌ها را چجوری حمل می‌کنیم، آیا حمل می‌کنیم به خاطر این که سنی‌ها واجب می‌دانستند می‌گرفتند حمل به تقیه. این داخل در آن باب است. این فرّ بماله من الزکاة آن ممکن است به جهت این بوده که می‌خواهد زکات ازش نگیرند. چون آنها می‌گرفتند نسبت به مال التجارة. اوّلاً این مال ممکن است نقره باشد، ممکن است مال التجارة باشد. در هر دویش احتمال هست. و له جعله هلیا او نقرا فلا شیء علیه. می‌گوید می‌تواند لازم نیست که این را حتماً تبدیل به ارز و دار کند. همین که از حالت مسکوک بودن درش بیاورد. دیگر زکات مال التجارة به آن تعلق نمی‌گیرد. چون زکات مال التجارة برای چیزی هست که مدّ للتجارة است. آن چیزی که معدّ للتجارة است دینار و درهم است. دینار و درهم اگر تبدیل به زیور آلات شد یا تبدیل شد به نقر، سبیکه، تبدیل شد به طلای شمش به اصطلاح. تبدیل به شمش شد این زکات ندارد. زکات مال التجارة ندارد.

یک مجموعه روایاتی هست من حالا این روایت‌ها را می‌خوانم یک بحث کلی آقای هاشمی در مورد این روایات دارد، من این بحثی که می‌خواهم تطبیق بدهم اوّل کلام آقای هاشمی را بخوانم بعد این نکته‌ای که گفتم را تطبیق بدهم.

روایت: «زُرَارَةُ وَ مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللّٰهِ عليه السلام: «أَيُّمَا رَجُلٍ كَانَ لَهُ مَالٌ، وَ حَالَ عَلَيْهِ الْحَوْلُ، فَإِنَّهُ يُزَكِّيهِ».

قُلْتُ لَهُ: فَإِنْ هُوَ وَهَبَهُ قَبْلَ حَلِّهِ بِشَهْرٍ أَوْ بِيَوْمٍ؟

قَالَ: «لَيْسَ عَلَيْهِ شَيْ‌ءٌ أَبَداً».»

روایت بعدی روایت الحلبی قال سالت ابا عبد الله علیه السلام عن الرجل یفید المال قال لا یزکیه حتی یحول علیه الحول.

روایت بعدی روایت فضل بن شاذان هست که همان محض الاسلام بود که خواندیم.

روایت بعدی روایت شعیب قال ابو عبد الله علیه السلام کل شیءٍ جبر علیک المال و زکّه. این خصوص این روایت هیچ وجهی ندارد مراد نقدین باشد. حالا روایت‌های دیگر را یک وجهی دارد برای چیز، ولی خصوص این روایت اصلاً وجه ندارد، حالا من بعد برایتان توضیح می‌دهم.

و صحیح محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام انه سئل عن الخضر فیها زکاة و ان بیعت بمال العظیم فقال لا حتی یحول علیه الحول.

و صحیح الحلبی قال قلتُ لابی عبد الله علیه السلام ما فی الخضب قال و ما هی قال القزب و البطیق. غضب نمی‌دانم چی است. بطیق که یعنی خربزه. به هندوانه می‌گویند البطیق الاحمر. انگار هندوانه نبوده، عراقی‌ها می‌گویند حبحب. رقی، حبحب.

شاگرد: از مکه می‌آورند.

استاد: آها. اینها همه‌شان نشانگر این است که این میوه در عراق مرسوم نبوده. نحوۀ اسم‌گذاری‌ها و امثال اینها بطیق. اسم فصیحش بطیق احمر است ولی اسم‌های عوامامه‌اش.

و مثله من الخضب قال لیس علیه شیء الا ان یقال مثله بمال فیحول علیه الحول ففیه الصدقة.

و صحیح محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام او ابی عبد الله علیه السلام فی البستان یکون ما فی السمار ما لو بیع کان مالاً هل فیه صدقة قال لا و عشرات الروایة غیرها.

حالا عشرات روایت را نیاورده که ما در مورد آن عشرات روایت صحبت کنیم.

و واضح ان المقصود من المال فیها ما ذکرناه لا ما یعم عنها عام لوضوح ان الزکاة فی الانعام فیها شرائط اخری کما یظهر لمن یراجع لسان روایات الزکات الانعام.

این اشکال خیلی ضعیف است. این روایت از آن حیث سؤال نکرده. سؤال از یک جنبۀ خاصی هست. آن جنبۀ خاصی که مورد سؤال هست در آنجا که نخواهد که همۀ شرائط را ذکر بشود. سؤال مثلاً این هست که آیا در خضر زکات هست یا نه؟ می‌گوید خضر اگر تبدیل بشود به مال زکوی درش زکات هست. به این استدلال. بله یک استدلال دیگری، استدلال بعدی که ایشان می‌کند آن باز یک حرفی.

علی ان حمل المال علی الانعام لا معنی له الا ان یحمل علی المال بمعناه اللغوی و من الواضح انه لیس موضوعاً للزکاة. می‌گوید حمل مال بر انعام معنا ندارد مگر این که بگوییم مراد مال به معنای لغوی هست و من الواضح انه لیس موضوعاً للزکاة.

بحث سر این نیست لازم نیست مال موضوع زکات باشد. سؤال این است می‌گوید مثلاً در خضر زکات هست یا زکات نیست. می‌گوید خود خضر زکات ندارد. اگر این را تبدیل کنید به مال عظیم آن هم زکات ندارد. یعنی آن یک موقعی استدلال به این هست که، آن مال عظیم یعنی خود خضر درش زکات نیست. تبدیل به مال زکوی هم بشود به آن هم زکات تعلق نمی‌گیرد. یعنی این که شما، این در مقام بیان شرائط آن مالی که به آن زکات تعلق می‌گیرد نیست که شما بخواهید استدلال کنید. بله یک گونۀ دیگری می‌شد استدلال کرد که اکثر این روایات را آن خوب بود به آنها استدلال می‌کرد. آن این است که اگر در مقام بیان شرائط نبود چرا حول را معتبر کرده؟ حتی یحول علیه الحول. این پیداست که در مقام، می‌گوید که باید به مال زکوی هم که تبدیل می‌شود حول هم بر آن بگذرد. این پیداست ناظر به یک مال زکوی هست که درش حول معتبر است. آن مال زکوی که درش معتبر است نقدین است. اگر این استدلال بشود باز وجهی دارد. که آن وقت کل شیء جبر علیک المال فزکه آن دیگر هیچ در تمام روایت‌های دیگر این که عرض کردم در اینها یک دانه‌اش هیچ وجهی ندارد به خاطر این است. روایت دیگر حتی یحول علیه الحول هم باز یک تقریبی می‌شود برایش درست کرد که بگوییم چون اینجا حول را معتبر دانسته از این اعتبار حول می‌فهمیم مراد یک صنف خاصی است، مطلق مال زکوی نیست، خب باز یک وجهی.

و اما کل شیء جبر علیک المال فزکه آن دیگر چه وجهی دارد آن اصلاً نفهمیدم.

نکته‌ای هم که هست حتی اگر این استدلال را که باز یک صورت ظاهری دارد این را هم گفتیم آن دو تا نکته‌ای که اوّل بحث عرض کردم در همۀ اینها می‌آید. مال ممکن است نقره باشد، مال ممکن است مال زکوی باشد. در نقره و مال زکوی حول معتبر است. آن وقت نقدین دیگر از آن در نمی‌آید. البته مطلب مهم این هست که حالا اگر این احتمالات را هم ما بدهیم باز استدلال به آن روایت خراب می‌شود. چون آن روایت این هست که، یعنی نهایتاً مطلب آقای هاشمی تثبیت می‌شود. روایت این هست لا صدقة علی الدین و لا علی المال الغائب عنک حتی یقع فی یدک. اگر مال را به معنای نقره بگیریم این در مورد نقره شرط تمکن از تصرف را معتبر کرده. پس باز هم اطلاق ندارد دیگر. اگر در مورد مال التجاره هم باز بگوییم این در واقع مال التجارة گفته مال التجاره‌ای که غائبذ هست بر این زکات ندارد. پس باز آن مطلبی که آقای هاشمی می‌خواهد اثبات کند اثبات می‌شود. ولی عمدۀ قضیه این هست که اگر ما در روایات گفتیم ما دلیل نداریم که مال مراد نقدین است. و همۀ این روایات را به آن احتمالاتی که گفتیم نفی کردیم اینجا دیگر مال لازم نیست مال لغوی نباشد. ما چه دلیل داریم که اینجا باید از مال مال لغوی نباشد؟ معنای لغوی حمل می‌کنیم. می‌گوییم در دین و مال غائب عنه هم مال لغوی. در آن روایت‌ها نکاتی وجود داشت که ما مجبور بودیم مال را معنای لغوی نگیریم. ما می‌گفتیم حالا معنای لغوی که نشد چرا نقدین؟ می‌تواند به معنای خصوص درهم باشد، می‌تواند مال التجارة باشد، و اینها همه‌شان نکات این تناسباتی برای این که مال مراد نقره باشد وجود دارد. تناسباتی برای این که مال مراد مال التجارة باشد وجود دارد. بحث تناسبات است دیگر، این که نقدین که ایشان ذکر می‌کند این است که چون نقدین معمولاً با آن تجارت می‌شود بنابراین مناسب هست که مال را بر چیزی که متمحض فی المالیة، مالیه را هم ایشان اینجور معنا کرده. یعنی متمحض در صلاحیت تجارت شدن. یعنی نوعاً یکی از طرفین یا ثمن یا مثمن آن نقدین هست. بحث این هست که ایشان تناسب، یعنی نقدین نیست، تنها چیزی که ایشان برای این که نقدین می‌تواند مراد از مال باشد تناسب است. می‌گوید نقدین متمحض فی المالیة هست بنابراین تناسب دارد که اراده بشود. ما هم دو تا چیز دیگر ذکر کردیم که آنها تناسب دارد. هیچکدام از اینها دلیل ندارد. نه این که بخواهم بگویم مال مراد خصوص، البته خصوص در نقره نه دلیل داشتیم. روایت فضل بن شاذان و روایت شرایع الدین ظاهرش این است که مراد از مال درش درهم است. ولی این که در مورد مال التجارة هیچ دلیل نداریم. نه این که دلیل داریم برای این که مراد از مال، مال التجارة باشد. بالأخره این هست که این روایت‌ها هم با این می‌سازد که مراد نقدین باشد، هم با این می‌سازد که مراد نقره باشد، هم با این می‌سازد که مراد مال التجارة باشد. خصوص نقدین از این روایت در نمی‌آید. وقتی خصوص نقدین از این روایت‌ها در نیامد دیگر وجه ندارد که این مال را از معنای لغوی‌اش رفع ید کنیم. ایشان می‌خواهد بگوید که در باب زکات انصراف دارد به خصوص نقدین. بنابراین مال اینجا هم ما نقدین بگیریم. نه، مال به معنای لغوی‌اش می‌گیریم. بنابراین استدلال به روایت تام می‌شود. اگر اثبات می‌شد که مال خصوص نقدین است یا یکی دو تا معنای دیگری که ما ذکر کردیم، نقره هست یا مال التجارة هست، اگر اینها اثبات می شد و مجبور بودیم این روایت را به این معنا حمل کنیم استدلال به این روایت هم خراب می‌شد. بنابراین ما مال را در این روایت به معنای لغوی‌اش می‌گیریم و وجهی ندارد که ما مال را از معنای لغوی‌اش خارج کنیم.

شاگرد: یعنی مناسبت حکم موضوع را منحصر در نقدین نیست چند احتمال دارد.

استاد: یک چیزهایی که تناسب دارد که مال در آن معنا اطلاق شود. یعنی ببینید یک نکته‌ای من عرض بکنم مجرد این، ما در بحث لغت‌شناسی مجرد تناسب این که برای لفظ این معنا وضع شده باشد کافی نیست. برای این که ما بگوییم حتما لفظ، تناسب خوب است بعضی از دوستان بعد از درس یک موقعی مطرح می‌کردند که مثلاً مناسب هست که برای مثلاً نقدین در عرب لفظی وضع شده باشد و چون لفظی ما نداریم که برای نقدین باشد کلمۀ مال را می‌گوییم بر او وضع شده. این مقدارها تناسب بر این که برای نقدین لفظی وضع شده باشد کافی نیست برای این که بگوییم حتماً لفظ مال هم بر او. بله، حالا من بالاتر هم حتی می‌گویم. مجرد این که تناسب داشته باشد لفظ مال را برای یک معنا وضع بشود. تناسب کافی نیست برای این که مال بر آن معنا وضع شده. شاهد می‌خواهد. تناسب یک نوع فضاسازی مناسب را ایجاد می‌کند ولی مجرد فضاسازی مناسب برای این که مال در یک معنایی وضع شده باشد کافی نیست. این تعبیری که در یک تعبیر معروفی هست می‌گویند اجتهاد در لغت درست نیست. این اصطلاح اجتهاد در لغت هم همان اصطلاح عامه است. اجتهاد قیاس و استحسان و اینهاست. می‌گویند در لغت، لغت جای قیاس و استحسان نیست. استحسان همین تناسبات است. یعنی مناسب هست که این لغت معنایش این باشد. این کافی نیست برای این که ما، برای فهم معنای لغات باید شواهد خاص دیگر را دنبال کرد.

شاگرد: یک نکته‌ای در مورد غلات هست آن هم این که ما اوّل بحث که غیبت و حضور و اینها مطرح شد.

استاد: آقای هاشمی سه تا استدلال دارد فکر کنم می‌خواهید بروید روی استدلالات دیگر آقای هاشمی. استدلال اوّلی که آقای هاشمی دارد این بحث هست که مال در باب زکات انصراف دارد به نقدین. که عرض کردم هیچ شاهدی بر این که مال حتی در یک مورد که مال در نقدین استعمال حتی شده باشد ما نداریم. فضلاً از این که انصراف را ما بخواهیم مدعی بشویم. این یک.

نکتۀ دوم این هست که ایشان می‌گوید که در این روایت علی المال الغائب عنک حتی یقع فی یدک این متناسب با غلات نیست. می‌گوید عدم التناسب التعبیر بالمال الغائب خصوصا مع عطفه علی الدین مع الغلاة. حالا عطفه مع الدین آن خیلی چیز مهمی نیست. مجرد این که دین در مورد نقدین است حالا مال غائب هم برای نقدین باشد این خیلی، آن خصوصاً را شاید حذف کنیم بهتر است. اصل خود استدلال را باید دید.

عدم تناسب التعبیر بالمال الغائب مع الغلاة. چرا؟ فانها لیست مالا فی معرض الضیاع او الغیاب عن مالکه و الحاصل هذا التعبیر یناسب الاموال المنقولة لا غیر المنقولة کالغلاة.

این استدلال باز فی الجمله استدلالی هست که می‌شود رویش چیز کرد. فی الجمله، حالا در موردش فردا صحبت می‌کنم. استدلال سوم را هم عرض می‌کنم. این استدلال دوم اوّلاً حالا می‌گویم فی الجمله له وجه من. حالا به تناسبات یاد قصه‌ای افتادم، می‌گفتند که مرحوم حاج آقا مهدی حائری می‌گفتند درس آقای حجت بودیم. آقای حجت مطلبی از آقای بروجردی نقل کرد و آمد رد کند. می‌گفت من گفتم این بیانی دارد بر چیز آقای بروجردی. ایشان نمی‌خواست قبول کند، اینقدر ایشان سر و صدا راه می‌اندازد که آقای حجت را نگه می‌دارد که تقریب کلام آقای بروجردی را بگوید. بالأخره ایشان کلام آقای بروجردی را تقریب می‌کند. آقای حجت می‌گوید له وجه. می‌گوید آقا نه له وجه، له وجه وجیه. له وجه این مقدار نه. حالا ما در مورد این می‌گوییم له وجه. حالا وجیه بودن یا وجیه نبودنش را در جلسۀ آینده در موردش صحبت می‌کنیم. این وجهی که له وجه در مورد خصوص این روایت عبد الله بن سنان است. ما ۳ تا روایت آوردیم. آن روایت‌ها کلمۀ غائب و اینها در آن نیست، حالا این را در جلسۀ آینده در موردش صحبت می‌کنیم. یک وجه سومی هم دارد که این را در جلسۀ آینده.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان